

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجمع مدارس دانشجویی قرآن و عترت علیه السلام

مدرسه دانشجویی اهل بیت نبوت، کارگوه کودک



دانه بیست و سوم تسبیح، سبحان الله

اصلا خسته نمی‌شود!

نویسنده: زینب موسوی

موضوع: توجه به خستگی‌ناپذیری نوزاد، علی‌رغم آسیب‌هایی که در این راه می‌بیند، محبت به خواهر و برادر کوچک‌تر

کلمات کلیدی: چهار دست و پا، توپ، مداد، هویج، دمپایی، خستگی‌ناپذیر، سبحان الله

داستان اول سبحان‌الله: اصلا خسته نمی‌شود!

نویسنده: زینب موسوی

تسبیح در این داستان از نوع تسبیح تعقیب نماز مغرب است که در آن نیاز به حرکت و تلاش و پویایی یک نوزاد نشانه خوبی از تسبیح اوست. و همچنین توجه به خستگی‌ناپذیری نوزاد، علی‌رغم آسیب‌هایی که در این راه می‌بیند.

آماده سازی ذهنی

تا حالا بچه های کوچولو را دیدید که نمی توانند درست راه بروند؟ یا حتی نمی توانند راه بروند و چهار دست و پا می کنند؟ اگر دیده باشید تلاش این بچه ها خیلی دیدنی است که اصلا خسته نمی شوند یک نمونه از این بچه های با نمک را در قصه ما ببینید.

متن داستان

زهرا چهار دست و پا به سمت توپ صورتی و زرد حرکت کرد. تا دستش به توپ رسید توپ قل خورد و از زهرا دور شد. زهرا جیغی زد و با خنده‌ای دندان‌های تازه درآمده‌اش را نشان داد و چهار دست و پا دوباره به سمت توپ حرکت کرد. به توپ که نزدیک تر می‌شد، خنده و خوشحالی زهرا هم بیشتر می‌شد. زهرا خیلی خوب چار دست و پا نمی‌کرد چون تازه چار دست و پا رفتن را یاد گرفته بود. در همین چار دست و پا کردن ها یک دفعه زهرا دستش درست روی زمین قرار نگرفت و با صورت به زمین خورد. صدای جیغ و گریه زهرا بلند شد. لایلا سریع به طرف زهرا دوید. او را بغل کرد و بوسید و دوباره روی زمین گذاشت. زهرا خیلی زود آرام شد و دوباره خیز برداشت، این بار به سمت دفتر و مداد لایلا. سینه خیز به سمت مداد رفت. زانوهایش خسته شده بود ولی دست بردار نبود. خودش را به مداد رساند. انگار به تمام آرزوهایش رسیده بود. با خوشحالی دهانش را باز کرد و شروع کرد به مکیدن مداد. لایلا جیغ زد: «خدای من! زهرا دارد مداد می‌خورد.» و سریع به سمت زهرا رفت و مداد را از دهان زهرا درآورد.

لایلا در حالی زهرا را بغل کرده بود و می‌خندید گفت: «وای زهرا، مدادم خیس خیس شد. آخر مداد که خوردنی نیست دخترا!» و زهرا را روی زمین گذاشت.

زهرا لحظه‌ای مکث کرد. دوباره دور و برش را نگاه کرد و چهاردست‌وپا شد این بار به سمت میوه‌های درون بشقاب هدی حرکت کرد. هدی که داشت میوه می خورد، بلند و با خنده گفت: «وای خدای من، زهرا دارد به سمت میوه‌های من می‌آید... الان همه را می‌خورد.»

لیلا گفت: «هدی به زهرا یک تکه هویج بده ولی بقیه ظرفت را بردار. وگرنه همه میوه‌ها را روی زمین می‌ریزد.» هدی سریع بشقاب را برداشت و یک تکه هویج به زهرا داد. زهرا با خوشحالی چند بار هویج را مک زد ولی خیلی زود آن را کنار گذاشت و به دنبال کشف چیز جدیدی رفت. این بار دمپایی‌های لیلا که کنار دیوار بودند را هدف گرفته بود.

لیلا و هدی حسابی خنده‌شان گرفته بود. برای اینکه زهرا وسایل آن‌ها را نخورد، دائم جای وسایلشان را عوض می‌کردند.

لیلا و هدی از چاردست‌وپا کردن‌های زهرا خیلی ذوق کرده بودند و به تلاش‌های زهرا کوچولو نگاه می‌کردند. زهرا با اینکه چاردست‌وپا کردن برایش سخت بود، اما اصلا خسته نمی‌شد.

لیلا به مامان گفت: «چقدر زهرا دوست دارد حرکت کند! ولی هنوز خیلی خوب نمی‌تواند چهاردست‌وپا برود.»

هدی کنار زهرا چهاردست‌وپا حرکت کرد و گفت: «زهرا ببین این جورى سریع‌تر می‌توانی چهاردست‌وپا کنی!»

مامان لبخندی زد و گفت: «سبحان‌الله... هدی جان زهرا نیاز به تمرین بیشتری دارد تا بتواند مثل تو حرکت کند. کمی طول می‌کشد. او باید خیلی بیشتر از این‌ها تلاش کند و ما هم باید کمکش کنیم تا بتواند راه رفتن را یاد بگیرد.» مامان در حالی که زهرا را بغل می‌کرد، او را بوسید و محکم در آغوش فشار داد و گفت: «آفرین زهراى تلاشگر من! مطمئنم تو هم یک روز مثل خواهرانت می‌توانی خوب راه بری، خیلی خوب.»

فعالیت پیشنهادی:

بینم شما چه کارهایی را باید بیشتر تلاش کنید تا بهتر بتوانید انجام بدهید؟ یک نمونه اش را بگویید و برای اینکه بهتر بشوید چی کارهایی می‌کنید؟